

انقلاب اسلامی از نظریه پردازی توسعه تا توسعه نظریه پردازی

● جعفر خوشروزاد*

چکیده

در این مقاله با مفروض قرار دادن این واقعیت که هر انقلابی در مرحله نفی و انکار به تخریب ساختار و بنیان‌های نظام سیاسی سابق و مبانی نظری حاکم بر آن نظام، و در مرحله تثبیت و سازندگی به خلق نهادها، بنیان‌ها و مبانی نظری جدید همتا می‌گمارد و طی کردن این دو مرحله به منزله الزامات و ضروریات هر انقلاب بزرگی محسوب می‌شود، به بررسی فرایند نفی «استراتژی‌ها و نظریه‌های توسعه» نظام پهلوی در جریان انقلاب اسلامی پرداخته شده است. برای بررسی این فرایند، فرضیه مطرح شده این است که تکامل انقلاب اسلامی در گرو «توسعه نظریه پردازی» و تولید علم در حوزه‌های مختلف به خصوص در حوزه مباحث مربوط به «توسعه» می‌باشد و انقلاب اسلامی در حال حاضر در مرحله گذار از نفی «نظریه‌های توسعه» به مرحله «توسعه نظریه پردازی» و تولید علم قرار دارد. بدین معنا که انقلاب اسلامی همانطوری که در مقام نفی، «نظریه‌های توسعه» مورد استفاده توسط رژیم پهلوی را رد و انکار کرد، اینک می‌بایست در مقام توسعه نظریه پردازی و تولید علم نیز این خلاء را پر نماید.

در این مقاله به بررسی فرایند نفی و رد نظریه‌های توسعه مدرنیستی به سبک غرب در جریان انقلاب اسلامی پرداخته خواهد شد و الزامات و



راهکارهای بسترسازی برای «توسعه نظریه پردازی» در این زمینه به مجال
دیگر موکول می‌شود.

مقدمه:

انقلابهای بزرگ جهان که بعدها منشاء تحولات عظیمی در تمدن بشری گردیده‌اند، دارای مفاهیمی کلیدی و دستاوردهای نظری گوناگونی بوده‌اند که فهم و شناخت آنها گامی اساسی در تبیین ماهیت این انقلابها، و دستاوردهای آنها محسوب می‌شود. انقلاب اسلامی ایران نیز از جمله این انقلابهاست؛ بگونه‌ای که این انقلاب، علاوه بر آثار عینی و عملی در حوزه نظری و فکری، دارای پیامدها و تأثیرات شگرفی بوده است. این انقلاب، موجودیت خود را در نفی و برکناری رژیم تعریف کرد که براساس الگوهای نظری وارداتی، بخصوص الگوهای توسعه مدرنیستی، به سبک و سیاق غرب، استراتژی بلندمدت خود را تنظیم نموده و بدون در نظر گرفتن اقتضائات بومی و شرایط اجتماعی و فرهنگی جامعه، در صدد تحمیل نوعی مدل شبه غربی و شبه مدرنیستی بر مقدرات اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی کشور بوده است. وقوع انقلاب اسلامی نشان داد که جامعه ایران تداوم چنین فرایندی را برنمی‌تابد. بدین ترتیب میشل فوکو - اندیشمند صاحب نام فرانسوی - اذعان می‌دارد: «نه تنها اجرای توسعه و نوسازی در ایران صحیح نیست؛ بلکه آنچه در ایران مشاهده می‌شود شکست پروژه نوسازی و توسعه به سبک مدرنیته غربی است» وی انقلاب اسلامی را چالشی در برابر الگوی توسعه خطی و نظریات توسعه مدرنیستی می‌داند، که به تقلید از غرب توسط شاه ایران که به تعبیر فوکو خود اونیژ «صد سال دیر آمده است» به عنوان تئوری، راهنمایی عمل قرار گرفته بود. با این رویکرد، انقلاب اسلامی با وقوع خود خط بطلانی بر نظریه‌های توسعه غربی و امکان عملی شدن آنها در جوامع غیرغربی کشیده و با نفی رژیم، به نفی نظریه‌پردازیهای معمول در حوزه مباحث توسعه مبادرت ورزید. نظریه‌پردازیهایی که فرض اولیه آنها بر امکان عملیاتی کردن تئوری‌ها و نظریه‌های توسعه به سبک غرب، در کشورهای توسعه‌نیافته استوار بود. نفی نظام موجود و جهان بینی و ارزشهای آن گام اولیه و جبری انقلاب اسلامی بود و ضروری می‌نمود که در گام بعدی و در مقام تثبیت و اختیار حاملان و عاملان انقلاب اسلامی، خلاء تئوریک



حاصل از نفی نظام سیاسی و فکری سابق را با نظریه پردازی در حوزه های مختلف جبران نمایند. هرچند در این زمینه تلاش هایی صورت گرفت، اما وقوع جنگ و انواع توطئه های داخلی و خارجی، مانع از تحقق کامل این امر شد. تا اینکه پس از گذشت بیست و پنج سال از عمر انقلاب اسلامی، بار دیگر این امر مورد توجه مسؤلان کشور قرار گرفت و انتظار می رود با اهتمام همه جانبه مسؤلان و اندیشمندان و محققان انقلاب اسلامی، در مقام «توسعه نظریه پردازی» نیز گام های مؤثری برداشته شود. آنچه از اهمیت برخوردار است، چگونگی تحقق این آرمان در راهکارهای عملیاتی کردن آن است. این نوشته به بررسی رویکرد انقلاب اسلامی نسبت به «نظریه های توسعه مورد استناد رژیم پهلوی خواهد پرداخت، چه بسا این انکار و نفی، مقدمه آغاز بررسی الزامات و پیش نیازهای توسعه نظریه پردازی در این حوزه توسط محققان و صاحب نظران داخلی باشد.

تعریف نظریه و ویژگی های آن:

نظریه ها در پی پاسخگویی به سؤالات شکل می گیرند و ماهیت هر نظریه ای را باید در ارتباط با نوع سؤالات و پاسخهایی که به آنها داده می شود تعریف کرد. قابل صدق و کذب بودن، تعمیم پذیری و فراگیری، قابلیت پیش بینی داشتن و مبتنی بودن بر فرضیات آزمون شده، از جمله ویژگی های یک نظریه است. در تعریف و به کارگیری اصطلاح نظریه، مانند دیگر مفاهیم اصطلاحات اساسی از قبیل؛ پارادایم؛ ساخت، کارکرد و غیره، اتفاق نظر کاملی میان اندیشمندان وجود ندارد؛ بلکه هر نظریه پردازی از منظر خاص خود، از نظریه تعریفی ارائه داده است. در این زمینه، تعدد تعاریف موجود از نظریه، از عوامل اصلی و مسلط، بوجود آمدن بحران در مفاهیم است. بحرانی که امروزه در شاخه های مختلف علوم انسانی خودنمایی می کند. در چنین شرایطی است که جامعه شناسان آمریکایی از جمله «کالینز» در دهه ۹۰ قرن بیستم، از بحران در جامعه شناسی، سخن به میان می آورد و معتقد است یکی از عمده ترین دلایل این بحران، وجود تعاریف متعدد در مورد مفاهیم اصلی جامعه شناسی است^۱ در دهه های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰، نظریه پردازان تعاریف جدیدتری از نظریه عرضه کردند که طرح آنها در شناخت وضعیت فعلی علوم انسانی و نظریات مطرح در این عرصه، لازم و مفید است. به عنوان



مثال؛ «آنتونی گیدنز» نظریه و نظریه‌پردازی را تلاش برای درک اشکال بنیادین و آغازین موجودیت دو پدیده عمده؛ یعنی عامل و کارگزار انسانی و الگوهای نهادی شده در سطوح خرد و کلان می‌دانند. «جفری الکساندر» جامعه‌شناس معاصر آمریکایی و یکی از بنیانگذاران نظریه کارکردگرایی جدید نیز معتقد است؛ نظریه‌ها اموری مجرد و انتزاعی شده از امور عینی جهان خارج هستند که در زمانها و مکانهای متفاوت مطرح می‌شوند و به اعتقاد وی؛ نظریه هنگامی تولد می‌یابد که بتوان رابطه‌ای مجرد و منطقی میان دو یا چند مفهوم ایجاد کرد. «چفتر» نیز نظریه را عبارتهایی نسبتاً مجرد و عمومی می‌داند که در یک کلیت واحد قابل فهم است و در تبیین وجوه حیات جمعی به کاربرده می‌شود. «چاینی و همکارانش» نظریه را مجموعه قضایای منطقی و مرتبطی می‌دانند که روابط قطعی میان پدیده‌ها و متغیرها را مطالعه و تبیین می‌نماید «هور» نیز نظریه را مجموعه قضایای مرتبط شده‌ای می‌داند که پیشنهاد می‌کند چرا وقایع به روال خاص خود اتفاق می‌افتند. بطور کلی، در تعاریف ارائه شده نظریه به منزله دستگامی نظری برای درک و تبیین واقعتهای اجتماعی، و مجموعه‌ای منسجم و منطقی جهت آزمون روابط میان پدیده‌ها، در جهت دستیابی به قانون تلقی شده است.^۲ بنابراین، با توجه به تعاریف ارائه شده، نظریه باید بازگوکننده نظامی منسجم، منطقی و مجرد و نیز دربردارنده پیش‌فرضهای قدرتمند برای تبیین روابط میان پدیده‌هاست؛ که قابل قبول برای جامعه علمی، در جهت ارائه قوانین علمی می‌باشد. با توجه به چنین تعریفی از نظریه، مفهوم و معنای نظریه‌پردازی نیز کاملاً روشن است و می‌توان آن را عبارت از: کنش فکری اندیشمندان و صاحبان اندیشه، در جهت ارائه نظریه دانست.

ضرورت توجه به نظریه و نظریه‌پردازی

اصولاً شاخه‌های علم، بدون وجود نظریه، قابل طرح نمی‌باشد و از حالت علمی بودن خود خارج می‌گردند. به تعبیر دیگر، علوم مختلف، بخصوص علوم انسانی بدون وجود نظریه، مجموعه‌ای داده‌های خامیست که هیچ‌گونه ارتباطی میان مفاهیم و اطلاعات آن وجود ندارد؛ بنابراین نمی‌توان از آن در جهت تبیین پدیده‌های مختلف یاری گرفت، چرا که این نظریه است که به عنوان عامل اساسی ارتباط‌دهنده میان مفاهیم و اطلاعات پراکنده و گسترده عمل می‌کند و آنها را در جهت خاصی دسته‌بندی می‌سازد و به



عنوان ابزاری مفید برای درک پدیده‌های مختلف در خدمت انسان قرار می‌گیرد. به عنوان مثال؛ در جامعه‌شناسی، مفاهیمی نظیر جامعه، اجتماع، گروه، طبقه، کنش متقابل، رفتار جمعی، مبادله، تعامل، تعارض و غیره، بدون اینکه تحت پوشش یک نظریه باشند، دارای معنا و کارکرد خاصی نخواهند بود. بنابراین با توجه به اینکه تصوّر جامعه انسانی بدون علم، و علم بدون نظریه امکان‌پذیر نیست، نظریه‌پردازی و اهتمام به ارائه چارچوب نظری در جهت توصیف و تبیین پدیده‌ها و واقعیت‌های اجتماعی، از ضرورتی انکارناپذیر برخوردار است و توجه به مفهومی که امروزه از آن تحت عنوان نظریه‌پردازی یاد می‌شود، از اهمیت حیاتی برخوردار است. در این خصوص از اواخر دهه ۵۰، در میان حوزه‌های مختلف علوم انسانی، بحث نوسازی و توسعه و نظریه‌پردازی، در چارچوب سیاست‌های مقایسه‌ای، مورد توجه اندیشمندان علوم سیاسی قرار گرفت و محققان تلاش‌های نظری فراوانی را در جهت تبیین سیر تحولات و دگرگونی‌ها و تغییرات اجتماعی در جوامع مختلف بعمل آوردند که حاصل این تلاش‌ها تولید دستاوردهای نظری فراوان در حوزه مطالعات مربوط به توسعه، و تلاش برای تعمیم آن بر تمام جوامع، فارغ از تفاوت‌های فرهنگی و اجتماعی آنان بود.

پیشینه و عناصر نظریات مربوط به توسعه:

نظریات مربوط به توسعه و مدرنیزاسیون به سبک غربی، اساساً پس از جنگ جهانی دوم، بویژه در آمریکا طرح و ارائه گردید. جایگاه آمریکا پس از جنگ جهانی دوم، به عنوان یک ابرقدرت در رقابت با بلوک شرق، سبب شد تا در کنار برنامه مارشال - در سال ۱۹۴۹ - مبنی بر ارائه کمک به کشورهای علاقمند به توسعه و مدرنیزاسیون، برای مقابله با نفوذ کمونیسم زمینه طرح نظریه‌ها، که عمدتاً تحت تأثیر مکتب کارکردگرایی بودند، ایجاد شود. از جمله تلاش‌های مذکور می‌توان به تألیف کتاب مراحل «رشد اقتصادی» امر «والث روستو» اشاره کرد که به عنوان یک بیانیۀ شبه کمونیستی منتشر گردید. در کتاب روستو از پنج مرحله تحول، رشد و توسعه کشورهای جهان سوم و همچنین غایات این توسعه، سخن به میان آمده بود. اغلب نظریه‌های توسعه خضی، در راستای نظریات قدیمی مربوط به توسعه مطرح شدند که از آغاز دوره سرمایه‌داری؛ یعنی اواخر قرن ۱۶، تا اواخر قرن ۱۹، در غرب مطرح بود و معمولاً برگزیده‌های دوگانه



که متأثر از ذهنیت مدرنیته علمی بود، تأکید داشتند. تحت تأثیر همین ذهنیت بود که اندیشه دوگانه مبتنی بر تقابل مدرنیته و سنت، جایگاه بالایی در این دسته از نظریات به خود اختصاص داد. از این بستر اندیشگی است که گذار از مرحله دینی - فلسفی، به مرحله علم اثباتی و به عبارتی؛ گذار از جامعه مهر پیوند به جامعه سود پیوند، گذار از فنودالیت به سرمایه‌داری، عبور از همبستگی ابزارگونه به همبستگی اندام‌وار و غیره اجتناب‌ناپذیر تلقی شدند.^۳ ذهنیت توسعه و نوسازی در بستر چنین تفکیکی، بعدها تبدیل به یک فرآیند تک خطی توسعه شد و بمثابه یک فرارویت^۴ در تاریخ مدرنیته غربی چهره نمود. نظریات مربوط به توسعه و مدرنیزاسیون که در قرن هیجدهم و نوزدهم ارائه گردید، عمدتاً نظریاتی تکامل‌گرایانه و ارگانیکی بودند. برای نمونه در عقاید کسانی چون مارکس، وبر و دورکهم، این واقعیت بخوبی دیده می‌شود. نظریه‌های توسعه مکانیکی و تک‌خطی که بر اجتناب‌ناپذیر بودن جریان توسعه و ترقی اعتقاد داشت - در قرن بیستم، بخصوص در نیمه دوم این قرن در قالب نظریات علمی مطرح گردید. آگوست کنت، مورگان اسپنسر، مارکس و وبر را می‌توان از بنیانگذاران اولیه اندیشه غربی فرآیند تک خطی توسعه و نوسازی بشمار آورد. «نظریات توسعه و مدرنیزاسیون مطرح شده پس از جنگ جهانی دوم در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰، تحت تأثیر علایق تاریخی، تکنولوژیکی، سیاسی، نظامی و بین‌المللی جدید شکل گرفتند. و براساس تصورات اجتناب‌ناپذیر و جبری از تاریخ استوار بود اما این اجتناب‌ناپذیری و مراحل آن، از یک نویسنده به دیگری متفاوت بود؛ به عنوان مثال در حالیکه «هوزلیتز» به دو مرحله سنتی و مدرن اشاره می‌کرد، لرنر به مرحله سوم انتقالی نیز معتقد بود، پارسونز این مراحل را به پنج مرحله کشاند و مراحل پنجگانه روستو نیز تحت عنوان؛ سنتی، ماقبل خیز، خیز، سیر بلوغ و جامعه مصر انبوه، در چنین فضایی شکل گرفت.^۵ در دهه‌های شصت و اوایل دهه هفتاد بگونه‌ای افراطی رویکرد تحول اجتماعی - اقتصادی به سبک مدرن رواج یافت و از این جهت نظریه‌ها و نظریه‌پردازان با تحقیر به فرهنگ و سنتهای قدیمی می‌نگریستند و در یک کلام، می‌توان اساس همه این نظریات را ارائه تصویری از جامعه سنتی و نیز جامعه مدرن، و همچنین بررسی نقاط تقابل آنها دانست. البته در این راستا، در دهه ۱۹۵۰ موجی از تحقیقات در دانشگاه‌های معتبر آمریکا از سوی افرادی چون اپتر، کلمن، پای و دیگران مطرح گردید، که این تحقیقات



اغلب تحت تأثیر گرایشهای توسعه کمی قرار داشته و بهره‌برداری از داده‌های آماری برای مطالعه ابعاد مدرنیزاسیون؛ از جمله صنعتی شدن، شهری شدن، تعلیم و تربیت و گسترش ارتباطات جمعی، در آنها اصلی اساسی بشمار می‌رفت. در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰، اقتصاددانان توجه خاصی به مسائل جهان سوم نشان دادند. اقتصاددانانی چون «السیکاندر گروشنکرون»، «برت هوزلیتز»، «ماکس میلیکان»، «والت وایتمن روستو» و «آلبرت هیرشمن» از جمله نظریه‌پردازانی بودند که عمدتاً تحقیقات آنها در پی یافتن راههایی برای به کارگیری تجربه صنعتی شدن غرب در فرآیند توسعه جهان سوم بود. برای این محققان پرسش اصلی این بود که چگونه کشورهای جدید در جهان سوم راه را به سوی دنیای مدرن خواهند گشود. در یک جمع‌بندی کلی آنچه از نوسازی و توسعه، مورد نظر این نظریه‌پردازان بود، نوعی گذار کلی و همه جانبه از یک جامعه سنتی یا ماقبل مدرن به سوی جامعه‌ای بود که دارای سامان اجتماعی همبسته و انواع تکنولوژی پیشرفته از نظر اقتصادی مرفه، و از حیث سیاسی نیز جزئی از ملل باثبات جهان شناخته می‌شد. به عبارت دیگر؛ از دید این افراد، نوسازی متضمن تغییراتی در نظامهای تکنولوژیکی، اقتصادی، سیاسی و اجتماعی ملل در حال توسعه بود که طی آن، این کشورها ضمن پشت سر نهادن دنیای سنتی و ارزشهای آن، به تراز کشورهای غربی و آمریکای شمالی می‌رسیدند.^۶ بطور کلی، می‌توان نوسازی را روندی مبتنی بر بهره‌برداری خردمندانانه از منابع دانست که با هدف ایجاد یک جامعه نوین پدید می‌آید. اما سؤال اینجاست که منظور از جامعه نو چیست؟ از دیدگاه غربی، جامعه نو به معنی گسست از جامعه سنتی و ایجاد جامعه‌ای متفاوت بر پایه تکنولوژی پیشرفته و حاکمیت علم ابزاری، بر پایه نگرشی عقلایی به زندگی و برخورداری از رهیافتی غیردینی، در روابط اجتماعی بود، از این منظر مهمترین شاخصه‌های جامعه مدرن عبارتند از: شهرنشینی، باسوادی، تحرک اجتماعی، رشد اقتصادی و وابستگی اجتماعی گسترده؛ مسئله مهم این است که اغلب نظریه‌پردازان در غرب توسعه و نوسازی را نیروی مقاوم‌ت‌ناپذیر می‌دانستند که در گذر زمان بر سراسر جهان گسترده خواهد شد. با این رویکرد، بطور کلی مفهوم نوسازی متضمن تغییر اساسی در ساختار اعتقادات و ارزشهای اجتماعی مردم، در همه عرصه‌های اندیشه و عمل بوده و جنبه‌های اصلی آن نیز، شهرنشینی، صنعتی شدن، دموکراتیزه، شدن، تعلیم و تربیت و مشارکت رسانه‌ها



تلقى می‌شد.^۷ نظریات وابسته به مکتب نوسازی و توسعه خطی از همان بدو پیدایش خود در جستجوی یک تئوری کلان بود. این نظریات برای توضیح نوسازی و توسعه کشورهای جهان سوم، نه تنها از نظریه تکامل‌گرایی استفاده می‌کرد، بلکه از نظریه هم کارکردگرایانه غربی نیز بهره می‌برد. از آنجا که نظریه تکامل‌گرایی و توسعه خطی توانسته بود روندگذار اروپای غربی از جامعه سنتی به جامعه مدرن را در قرن نوزدهم تبیین نماید، بسیاری از پژوهشگران نوسازی به این فکر افتادند که این نظریه می‌تواند توسعه و نوسازی کشورهای جهان سوم را نیز توضیح و تبیین نماید. از سوی دیگر، بسیاری از اعضای برجسته مکتب نوسازی؛ از جمله لرنر، لوی، اسملسر، آیزنشتات و آلموند که در چارچوب نظریه کارکردگرایی می‌اندیشیدند، بر این اعتقاد بودند که براساس نظریه توسعه خطی، حرکت انسان به شکل قهری و جبری بسوی رشد و تکامل به سبک غربی، پیش می‌رود. این اندیشمندان کمتر تکیه بر عامل اختیار انسانی را مجاز دانسته و اتکای زیادی بر جبریت و ضرورت در تحولات تاریخی داشتند.^۸

منتقدان الگوی توسعه و نوسازی به سبک غربی

تاکنون الگوی توسعه و نوسازی غربی از سه ناحیه مورد نقد و تجدیدنظر قرار گرفته است که عبارتند از تجدیدنظر طلبان نظریه مدرنیزاسیون، که در سالهای ۷۰ - ۱۹۶۰ اندیشه‌های خود را مطرح کردند. از جمله این تجدیدنظر طلبان می‌توان به هانیتنگتون، آیزنشتات، هیرشمن، رودلف و گاسفیلد اشاره کرد که این افراد در دیدگاه‌های خود به تجدیدنظر در مبانی و چارچوب‌های کلان نظریه نوسازی و توسعه خطی پرداختند. دومین گروه از انتقادات به ذهنیت توسعه تک خطی، از سوی اعضای مکتب وابستگی بین دهه‌های شصت و هفتاد مطرح شد. در این خصوص می‌توان به اندیشه‌ها و انتقادات باران، فرانک، سلسلو، فورتادو، امین و کارد و سو اشاره کرد. اما گروه سوم که بیشتر به تخریب ذهنیت توسعه تک خطی پرداخت، تا تجدیدنظر در آن؛ انتقادات ساختار شکنانه فرامدرنیست‌ها بود که دیدگاه‌هایی نظیر دیدگاه میشل فوکو، ادوارد سعید و طاها نبوری از آن جمله‌اند.^۹

فرامدرنیسم و ذهنیت توسعه تک‌خطی

بطور کلی، اندیشمندان غله فرامدرن مدعی هستند که تاریخ مراحل اجتناب‌ناپذیر ندارد. هیچ جبر تاریخی و هیچ قانونمندی کلی در کار نیست که همه گفتمانها تابع آن باشد؛ بنابراین نمی‌توان هیچ نظریه عمومی عرضه کرد که ناظر و شامل بر تجربه همه کشورها و همه زمانها باشد. براساس این دیدگاه علوم اجتماعی نمی‌تواند به قواعد کلی دسترسی پیدا کند؛ بلکه تنها می‌تواند روایت‌های تاریخی ارائه دهد و هرگز قادر نیست که یک نظریه عمومی تدوین کند و تجربه کشورهای مختلف را تبیین نماید.^{۱۰}

از این دیدگاه، مجموعه نظریاتی که پیرامون توسعه و نوسازی در غرب ساخته و پرداخته شده است و در سیمای جهانی مطرح می‌باشد، متأثر از متن تاریخی خاص خود است و نمی‌توان آن را برای تمام کشورها، عیناً تجویز کرد. از منظر این متفکران، مفاهیمی نظیر آزادی، حقوق بشر، دموکراسی، جامعه مدنی و پارلماناریسم مفاهیمی جهانی و کلی نمی‌باشد؛ بلکه برخاسته از تمدن، تجربه و متنی خاص بوده و تنها در درون همان تمدن و متن خاص معنا می‌یابد. فرامدرنیست‌ها، با ردّ نظریه‌های عمومی و کلان روایت‌ها^{۱۱} و ردّ هر بینشی که بدون توجه به ویژگی‌های خاص جوامع و فرهنگ‌های مختلف؛ انگاره‌های جهانشمول^{۱۲} را به کل و تمامیت بشریت تعمیم دهد، به جنگ کلیت^{۱۳} و کل‌نگری^{۱۴} برمی‌خیزند. آنها تکیه خود را بر ناهمگونیا گذاشته و به جای واحد تحلیل زمانی و مکانی «همه‌جا» و «همیشه» واحد «همین‌جا» و «هم‌اکنون» را مبنای تحلیل خود قرار می‌دهند و با تکیه بر کثرت فرهنگ‌ها، بررسی‌های عام را کنار گذاشته و بررسی محلی^{۱۵} را اصیل و علمی انگاشته‌اند. به همین دلیل، در عرصه هنر نیز، نقش آوانگارد را ردّ کرده و برخلاف دیدگاه‌های ناشی از عصر مدرنیته و روشنگری، وجود یک مسیر همگون تاریخی برای پیشرفت تمام بشر در جوامع مختلف را نفی می‌کنند و قائل به وجود جهت‌های گوناگون تحول هستند. براساس این رهیافت فرهنگی متفاوت با سرعت‌های مختلف، در زمانهای گوناگون، مسیرهای متفاوتی را طی می‌کنند. اندیشمندان فرامدرن معتقدند؛ نمی‌توان به نظریاتی مانند نظریه‌های علوم طبیعی رسید که پدیده‌های اجتماعی را در همه تمدن‌های مختلف و در طول تاریخ توضیح دهد، با این دید تجربه غرب در زمینه توسعه و نوسازی، تنها یک تجربه اتفاقی، محدود و مقید به بستر و متن تمدن اروپاست. تجربه‌های متنوع و متعددی در جهان وجود دارد و غرق





شدن در جهانهای مختلف تجربه، عرصه‌های متنوعی را در علوم اجتماعی، فلسفه، سیاست، مذهب و هنر دربرمی‌گیرد، به همین دلیل، در منظر فرامدرنیسم، نمی‌توان از فرآیند توسعه و تکامل خطی، محتوم و جبری به سبک غرب سخن به میان آورد.

میشل فوکو و نظریات توسعه:

در نظام اندیشگی، فوکو به تأثیر از گاستون باشلار مفهوم «گسست شناخت شناسانه» مقامی کلیدی یافته است. گسست شناخت شناسانه، مدنظر فوکو، بر این اساس استوار است که در تاریخ تکامل علم نمی‌توان یک فرایند تکامل عقلایی را جستجو کرد. البته اندیشمندان مختلف از راههای متفاوتی به این ایده رسیده‌اند. به عنوان مثال «توماس کوهن» و «پل فایرابند» به همین نکته دست یافته‌اند در دیدگاه آنارشیستی فایرابند که شباهت زیادی هم به دیدگاه فوکو دارد؛ اساساً مفهومی بنام «فراشد عقلانی موجه ساختن علم» وجود ندارد.^{۱۶} هر فرهنگ و هر دورانی، الگوی خاص خود را از عقلانیت و خردباوری می‌آفریند و نمی‌توان به کمک یک سرمشق و الگوی واحد، موقعیت اندیشه علمی روزگاری دیگر را مورد سنجش قرار داد. با این اعتبار، مسیر تکاملی اصولاً در میان نیست. کوهن هم با طرح «انقلاب شناخت‌شناسانه» و گذار از سرمشق مسلط و پذیرفته شده تا حدود زیادی به مفهومی که فوکو از گسست ارائه کرده است، نزدیک می‌شود.^{۱۷} با استناد به این نظریات، می‌توان به این نتیجه رسید که هرگونه تلاش برای تحمیل الگوی توسعه خطی به سبک مدرنیته غربی در جوامع جهان سوم، محکوم به شکست خواهد بود. از منظری دیگر فوکو با استفاده از مفاهیم دیرینه‌شناسانه و تبارشناسانه خود، در پی این است که نشان دهد چگونه به دنبال گفتمان و نظریات توسعه و نوسازی به سبک مدرنیته غربی، نوعی قوم‌مداری و قدرت محوری نهفته است. از نگاه وی؛ دیدگاه‌های غربی گفتاری، عمدتاً سفیدپوستانه و مردانه است که به رغم تمامی ادعاهای خود در مورد عینیت و عقلانیت، اغلب تجربه‌ها و شیوه‌های نگرش مخالف با خواست خبیگان، قدرت مسلط را مخدوش و مردود نشان می‌دهد. بدین لحاظ، فوکو خود عینیت و عقلانیت را نیز به عنوان ساختارهایی که برای تأمین انقیاد و سروری طراحی شده است، افشاء می‌کند. فوکو در دیرینه‌شناسی خود، به علم، تنها به‌عنوان یکی از اشکال فعلیت و قالب‌بندی گفتمانی به وجهی بی‌طرفانه می‌نگرد. اما در



تبارشناسی نگرشی انتقادی می‌یابد و در آن بر تأثیر قدرت در این فرآیند تأکید می‌کند.^{۱۸}

در اینجاست که فوکو رابطه دانش و اقتدار را مطرح می‌کند. تبارشناسی فوکو، پیدایش علوم انسانی و شرایط امکان آنها را به نحوی جدایی‌ناپذیر با تکنولوژی‌های قدرت مندرج در کردارهای اجتماعی پیوند می‌دهد. فوکو در تبارشناسی، برخلاف نگرشهای تاریخی مرسوم، در پی کشف منشاء اشیا و جوهر آنها نیست و لحظه ظهور را نقطه عالی فرآیند تکامل نمی‌داند؛ بلکه از هویت‌های بازسازی شده و پراکندگی، در اصل و منشاء و «تکثیر باستانی خطاها» سخن می‌گوید. فوکو تحت تأثیر نیچه؛ به جای اصل و منشاء، از تحلیل تبار سخن به میان می‌آورد و همین تحلیل تبار، وحدت را در هم می‌شکند و تنوع و تکثر رخداد‌های نهفته در پی آغاز و منشاء تاریخی را برملا می‌سازد و فرض ناگسسته بودن پدیده‌ها را نفی می‌کند. تبارشناسی فوکو آنچه را تاکنون یکپارچه پنداشته شده، متلاشی می‌کند و ناهمگنی آنچه را همگن تصور می‌شود، برملا می‌سازد؛ نکته مهم این است که در تبارشناسی فوکو، تداوم‌های تاریخی نفی می‌شود و برعکس، ناپایداریها، پیچیدگی‌ها و احتمال‌های موجود در اطراف رویدادهای تاریخی آشکار می‌گردد. وی دانشها را وابسته به زمان و مکان می‌نمایاند. بنابراین بطور کلی از نگاه فوکو، علم و دانش نمی‌تواند خود را از ریشه‌های تجربه خویش بگسلد، تا به تفکر ناب تبدیل شوند؛ بلکه عمیقاً با روابط قدرتی که در همه جا حاضر است درآمیخته و همپای پیشرفت در اعمال قدرت، به پیش می‌رود. در این منظر نظریات توسعه خطی به سبک مدرنیته غربی نیز، با هدف اعمال نوعی از قدرت مطرح می‌شوند که هدف آن نیز «هژمونی گفتمان غرب» است. از سوی دیگر، تبارشناسی فوکو در پی مرکززدایی^{۱۹} از تولید نظریه‌ای مدرن است تا به تعبیر خود، امکان شورش دانش‌های تحت انقیاد علیه خدمت مسلط را فراهم کند. فوکو همچنین در پی احیای تجربه‌هایی است که زیرپای سنگین نظریه پردازی‌های عام و جهاشمول، در هم نور دیده شده است. آنچه از تبارشناسی فوکو برمی‌آید این است که وی به نظریه‌های توسعه به سبک مدرن، عنوان شکلی از دانش زمینه‌پرداز در غرب و آغشته به استراتژی‌های قدرت بدبین است. از سوی دیگر، مفهوم غیریت در اندیشه فوکو نشان می‌دهد که چگونه کدگذاری جنسی، کارکردهای جامعه مدرن را دوگانه نموده است. در این خصوص با مکانیسم‌هایی



مواجه می‌شویم که «مرد» را به عنوان «من» مطلق تصویر می‌کند و «زن» را به عنوان «دیگر» فروتر بازمی‌یابد. با ارزیابی نگاه نقادانه فوکو در این خصوص، آشکار می‌شود که چگونگی در پس گفتمان «توسعه خطی» حقیقت کاذب «خود» و «غیر» پنهان شده است. در این راستاست که «زاکس» می‌نویسد گفتمان توسعه، متضمن نوعی جهان‌بینی غربی است. جهان‌بینی که طبق آن همه ملت‌ها باید مسیر یگانه کشورهای پیشرفته غربی را دنبال کنند. یعنی: غربی کردن جهان. متأثر از بینش فوکو، «ادوارد سعید» در کتاب شرق‌شناسی که در واقع نخستین و امیدبخش‌ترین نمونه بکارگیری روشمند مقوله تبارشناسی فوکوست، نظریه مدرنیزاسیون و نوسازی غربی را در تداوم مکتب شرق‌شناسی^{۲۰} می‌داند «شرقیهای سعید از جوه مختلف به دیوانگان، منحرفان و مجرمان فوکو شباهت دارند. همه آنها موضوع روایتها و گفتمانهای نهادینه شده و فراگیرند. آنها برحسب این گفتمانها، تعریف، تحلیل و کنترل می‌شوند، اما اجازه سخن گفتن ندارند، همه آنها از حیث «غیر» بودن مشترکند. غیریت آنها هم ناشی از تعاریف آنها با وضعی است که طبیعی، حقیقی و واقعی قلمداد می‌شود»^{۲۱} بنابراین مکتب «شرق‌شناسی»، در واقع طریقه برخورد اروپائیه با شرق و مدرنیزاسیون طریقه برخورد دنیای نو با جهان سوم بوده است و بخش اعظم سیاستهای به اصطلاح توسعه، از همین راه تحمیل شده است. به عبارت دیگر مدرنیزاسیون، شیوه غربی سلطه سازمان‌دهی شده و اعمال اقتدار بر جهان سوم به حساب می‌آید. از سوی دیگر فوکو بطور آشکار برای ردّ ایده توسعه تک خطی برای تمام جوامع از این سؤال آغاز می‌کند که آیا می‌توان در اندیشیدن به روزگار دیگر؛ به عنوان مثال یک دوره خاص نظامهای نشانه‌ها، دلالتها و موقعیتهای معناشناسانه آن دوران را شناخت؟ وی در جواب معتقد است که اندیشیدن از دیدگاه نظامهای نشانه‌شناسانه امروز، به دلالتهای گذشته و شیوه گردهم‌آیی نظامهای پیشین غیرممکن است و ما نمی‌توانیم از افق و دلالتهای معنایی گذشته به چیزی نو بنگریم و یا برعکس. فوکو سخت بر این باور بود که تفسیر در دوره‌های متفاوت، همپای دگرگونی داده‌های علمی - فرهنگی و اجتماعی تغییر می‌کند.^{۲۲} بنابراین نمی‌توان الگویی ثابت را به تمامی زمانها و مکانها تعمیم و تسری داد. از همه مهمتر، فوکو در روش دیرینه‌شناسی در مقابل ایده تاریخ‌نگاری می‌ایستد و روند تاریخ را نه مبتنی بر یک خط سیر تکاملی و پیوسته، بلکه مبتنی بر یک خط سیر



مقطع و عاری از استمرار ترسیم می‌کند. فوکو معتقد نیست که لزوماً چیزی که امروز اتفاق می‌افتد، پیشرفته‌تر و توسعه‌یافته‌تر از چیزی است که دیروز اتفاق افتاده است؛ وی معتقد نیست که در تاریخ حوادث تکرار می‌شوند، در نظر او هر دورانی گفتمان خاص خودش را دارد، هر حادثه‌ای در درون گفتمان خودش قابلیت تأویل و تفسیر دارد و نمی‌توان ادعا کرد که دو حادثه در طول تاریخ، عیناً تکرار خواهد شد. بنابراین هر حادثه‌ای هویت خاص خودش را دارد. وی خط سیر تاریخی استمرار را به خط سیر عدم استمرار تبدیل می‌کند^{۲۲} این خط سیر عدم استمرار، با اصل بنیادین توسعه خطی و مرحله به مرحله به سبک مدرن غربی، در تقابل قرار می‌گیرند.

انقلاب اسلامی و نفی نظریه‌های توسعه خطی

با توجه به مطالبی که ذکر شد، می‌توان به ناهمخوانی ایدئولوژیک توسعه خطی با مبانی تفکر فوکو پی برد. به لحاظ همین بدبینی است که سبب می‌گردد وی در نوشته‌هایش درباره انقلاب اسلامی، در پی بازنمایی شکست تجربه توسعه به سبک غرب مدرن در ایران و جریان انقلاب اسلامی باشد. از خلال نوشته‌های فوکو چنین استنباط می‌شود که جنبش مردم ایران در واقع نشان از شکست پروژه توسعه نوسازی خطی به سبک مدرنیته در ایران داشته است. فوکو با آگاهی خوبی که از ساختارهای اجتماعی و اقتصادی جامعه ایران دارد، سابقه مدرنیته در ایران و تحولات اقتصادی معطوف به تجدید و مدرنیسم در این کشور را به عصر رضاشاه مرتبط می‌داند و می‌نویسد: «وقتی که در سال ۱۲۹۹، رضاخان در رأس لژیون قزاق به دست انگلیسی‌ها به قدرت رسید، خود را همتای آتاتورک نشان داد. او که غاصب تاج و تخت بود، کار خود را به سه هدف آغاز کرد: ملی‌گرایی، لائیتسه و نوسازی^{۲۳}» به نظر فوکو فرآیند نوسازی و الگوی توسعه در ایران، با شکست مواجه شده و نظام پهلوی نتوانست به اهداف خود طی فرآیند نوسازی برسد. وی می‌نویسد: «پهلویها هیچگاه نتوانستند به اهداف خود برسند. آنها در کار ملی‌گرایی، نه‌خواستند و نه توانستند خود را از قید و بندهای موقعیت ژئوپولیتیک و ذخایر نفتی نجات دهند، رضاشاه نیز برای گریز از خطر روسهای زیرسلطه انگلیس رفت... کار لائیتسه هم دشوار بود؛ زیرا در واقع مذهب شیعه بود که بنیادهای اساسی آگاهی ملی را می‌ساخت. رضاشاه برای آنکه این دو را از هم جدا کند، کوشید نوعی



آریایی‌گری را زنده کند که تنها پایگاه آن افسانه خلوص آریایی بود که در همان زمان در جایی دیگر داشت بیداد می‌کرد. برای مردم ایران چه معنی داشت که روزی چشم باز کنند و خود را آریایی ببابند»^{۲۵} فوکو با ذکر سه هدف توسعه در ایران؛ یعنی نوسازی، لائیتسه و ناسیونالیسم، در واقع به وجود برخی مؤلفه‌ها و عناصر توسعه مدرنیستی در جامعه ایران اشاره می‌کند و در پی تحلیل نحوه شکست این فرآیند است وی از میان سه ویژگی فرآیند مدرنیسم در ایران، نقطه تحلیل خود را بر عنصر نوسازی متمرکز می‌کند و می‌نویسد: «سیاست جهانی و نیروهای داخلی، از تمام برنامه‌های آتاتورک برای پهلویها، استخوانی باقی گذاشته است که به آن دندان بزنند. استخوان نوسازی را؛ و اکنون همین نوسازی از بنیاد نفی می‌شود؛ آن هم نه به دلیل انحرافهایش؛ بلکه به سبب اصل و بنیادش. او ادامه می‌دهد: «در احتضار رژیم کنونی ایران، ما شاهد آخرین لحظه‌های دورانی هستیم که کمابیش شصت سال پیش در ایران آغاز شده است. دوران کوشش برای نوسازی کشورهای اسلامی به سبک اروپایی».^{۲۶}

فوکو در تحلیل‌های خود در پی نمایاندن وضعیتی متضاد در فرآیند نوسازی ایران به سبک مدرنیته غربی است و اذعان می‌دارد: «ایران دچار بحران نوسازی شده است. یک حاکم خودستای بی‌لیاقت و مستبد هوای رقابت با کشورهای صنعتی را دارد، و چشم به سال ۲۰۰۰ دوخته است، اما جامعه سنتی نمی‌تواند و نمی‌خواهد با او همراهی کند، این جامعه زخم‌خورده از حرکت باز می‌ماند، به گذشته خود می‌نگرد و به نام اعتقادات هزارساله از روحانیت پناه می‌جوید».^{۲۷}

وی در جایی دیگر می‌نویسد: «در رویدادهای اخیر، تنها عقب مانده‌ترین گروه‌های جامعه سنتی نیستند که در برابر نوعی نوسازی بی‌رحم، به گذشته روی آورده‌اند، بلکه تمامی یک جامعه و یک فرهنگ است که به نوسازی که در عین حال کهنه‌پرستی است نه می‌گوید».^{۲۸} به اعتقاد فوکو نوسازی جامعه ایران به گذشته تعلق دارد و در واقع، وی با این بیان به فرآیند وارداتی بودن این پدیده، و به اصطلاح «شبه مدرنیسم» بودن آن در ایران اشاره می‌کند. یکی از جنبه‌های شبه مدرنیسم به معنای وسیع آن، کاربرد نیندیشیده و غیرانتقادی نظریه‌ها، روشها، تکنیک‌ها و آرمانهای برگرفته از تجربه کشورهای پیشرفته است، که نظریه‌پردازان غربی، در مطالعه کشورهایایی که امروزه جهان سوم نامیده می‌شوند، بکار می‌برند، در حقیقت، در این فرآیند بسیاری از



روشنفکران و رهبران سیاسی کشورهای جهان سوم، داوطلبانه زندانی نوعی برداشت سطحی از مدرنیسم اروپایی هستند؛ که از آن تحت عنوان شبه مدرنیسم یاد می‌شود، شبه مدرنیسم جهان سوم ثمرهٔ مدرنیسم بوده است. خصلت بارز طرفداران آن نیز چنین است که در عین آنکه اندیشه‌ها و آرمانهای اجتماعی آنها با فرهنگ و تاریخ جوامع غربی بیگانه است، بندرت از اندیشه‌ها و ارزشها و تکنیک‌های اروپایی شناختی واقعی می‌یابند. بدین‌سان، شبه مدرنیسم جهان سوم بطور همزمان، عدم توجه واقعی به ماهیت مدرنیسم اروپایی، عدم توجه به ویژگیهای بومی جهان سوم و همچنین عدم شناخت کافی از تحولات علمی و اجتماعی غرب و دامنه و حدود، الزامات و چگونگی پیدایش آن را در خود جمع کرده است. در الگوی شبه مدرنیستی، تکنولوژی مدرن، درمان قطعی و قادر به معجزه شناخته شده و تصور می‌شود، به محض خریداری و نصب می‌تواند، همه مشکلات اجتماعی و اقتصادی را یکسره حل کند. از همین روست که ارزشهای اجتماعی و روشهای سنتی نظیر نهادهای مذهبی، در حقیقت علل عقب‌ماندگی و سرچشمهٔ شرمساری اجتماعی بشمار رفته و برعکس، صنعتی شدن و نصب یک کارخانهٔ ذوب آهن مدرن نه یک وسیله، که هدف غایی به شمار می‌آید.^{۲۹}

به اعتقاد بسیاری از نظریه‌پردازان فرآیند نوسازی و توسعه در ایران در دوران پهلوی دوم نشان از چیرگی الگوی شبه مدرنیستی دارد. الگوی شبه مدرنیستی که بر دو پایه استوار است: الف) نفی همه سنتها، نهادها و ارزشهای ایرانی اسلامی که سبب عقب‌ماندگی و سرچشمهٔ حقارت‌های ملی محسوب می‌شدند. ب) اشتیاق سطحی و هیجان روحی گروهی کوچک، اما روبه گسترش از جامعه شهری، به کسب ظواهر جهان مدرن. اما در اینجا واقعیت دیگری وجود دارد و آن اینکه، خود این شبه مدرنیسم بر نهاد کهنسال استبداد ایرانی متکی بود و این بیش از هر چیزی، آشکارکنندهٔ محتوای شبه مدرنیسم دولتی در ایران است؛ اما این نگرش غیرمنطقی تسلیم‌پذیری و حقارت فرهنگی با شوونیسم ایران و خود بزرگ‌بینی، که به همان اندازه غیرمنطقی می‌نمود، ترکیب شده بود.^{۳۰}

در اینجا است که فوکو می‌گوید «پس تمنا می‌کنم که این قدر در اروپا از شیرین‌کاریها و شوربختیهای حاکم متجددی که از سر کشور کهنسالش هم زیاد است، حرف نزنید، در ایران آنکه کهنسال است خود شاه است او پنجاه سال، صد سال، دیر آمده است. او به



اندازه حاکمان شکارگر عمر دارد و این خیال از رونق افتاده را در سر می‌پروراند که کشور خود را به زور لائیک کردن و نوسازی، فتح کند امروز کهنه‌پرستی، پروژه نوسازی شاه، ارتش استبدادی و نظام فاسد اوست، کهنه‌پرستی خود رژیم است با نگاهی به این تعبیر می‌توان به این نتیجه رسید که فوکو، فرآیند نوسازی و توسعه به سبک غربی و یا به تعبیر بهتر، نظریه‌های توسعه غربی را در این برهه به بن‌بست رسیده تلقی کرده و انقلاب اسلامی را به عنوان چالشی در برابر نظریات توسعه خطی به سبک مدرنیته غربی می‌انگارد. واقعیت‌های موجود نیز این انگاره فوکو را تأیید می‌کند؛ چرا که انقلاب اسلامی پیدایش خود را در نفس رژیمی تعریف کرد که جهان بینی آن؛ براساس آموزه‌های برگرفته از نظریات توسعه به سبک مدرنیته غربی شکل گرفته بود. با این رویکرد می‌توان چنین نتیجه گرفت که نفی رژیم شاه در فرآیند انقلاب اسلامی، در واقع نفی نظریه‌های توسعه نیز بوده است. حال سؤال اساسی این است که انقلاب اسلامی در مقابل این نفی بزرگ و ارزشمند چه چیزی را تثبیت کرد؟ در اینجا است که ضرورت نظریه‌پردازی در باب مسائل مختلف اجتماعی؛ از جمله مسائل مربوط به توسعه نظام در جمهوری اسلامی ایران نمایان می‌شود. ضرورتی که متأسفانه پس از پیروزی انقلاب اسلامی کمتر مجال برای توجه به آن پیدا شده و اقتضائات خاص پس از وقوع انقلاب؛ نظیر وقوع جنگ تحمیلی و تنگناهای دیگر مجال پرداختن به آن را نداده است. اما به نظر می‌رسد تداوم این وضعیت؛ یعنی خلاء نظریه‌پردازی در حوزه‌های مختلف علمی، پیامدهای ناگواری در پی خواهد داشت و لازم است تا تأکید مقام معظم رهبری که بر ضرورت پرداختن به جنبش نرم‌افزاری، تولید علم و نظریه‌پردازی در پاسخ به این نیاز مطرح شده است، و بطور جدی مورد عنایت محافل علمی، دانشگاهی و سیاستگذاران فرهنگی کشور قرار گیرد؛ تا انقلاب اسلامی بتواند حرکت تکاملی خود، از نفی نظریه‌پردازی توسعه تا توسعه نظریه‌پردازی متناسب با شرایط موجود را، در جهت ساختن آینده‌ای بهتر و تبدیل آن به گفتمانی مسلط در حوزه تمدنی اسلام طی نماید.

نتیجه‌گیری

نفی «نظریه‌های توسعه» مورد استفاده در دوران رژیم پهلوی و اهتمام به امر «توسعه



نظریه پردازی» در سایه جنبش نرم افزاری، دو مرحله تکاملی انقلاب اسلامی ایران بشمار می رود که مرحله اول، در جریان پیروزی انقلاب اسلامی به وقوع پیوست و مرحله بعدی، اولویت امروز آن بشمار می رود واقعیت این است که ایده توسعه و نوسازی و همچنین نظریات مربوط به آن، به عنوان یکی از محصولات گفتمان مدرنیته غربی در جریان انقلاب اسلامی با چالش اساسی مواجه شده است. همانطوری که فوکو در این زمینه می نویسد: «برخی هنوز می خواستند با محدود کردن قدرت شاه و با خنثی کردن سیاستهای وی نوسازی را نجات دهند؛ غافل از اینکه در ایران، این خود توسعه نوسازی است که سر بار است»^{۳۱} به تعبیر دیگر نظریه های نوسازی و توسعه از نگاه زبانشناختی سوسور، دلیلی است که در بستر گفتمان غرب مطرح شده است و با توجه به اینکه هر «دال» زبانشناختی در بستر گفتمان و متن^{۳۲} متفاوت بر «مدلولهای» خاص خود، دلالت دارد، پروژه نوسازی و نظریه های مربوط به آن، به عنوان یک «دال» برخاسته از متن گفتمان مدرنیته غربی، نتوانست حالتی بومی در ایران قبل از انقلاب پیدا کند. بنابراین، در جریان انقلاب اسلامی، این پروژه به شکست انجامید. به عنوان مثال، فوکو در جایی که بحث از شکست پروژه لائیسته - به عنوان یکی از عناصر و مؤلفه های نوسازی و توسعه به سبک مدرنیته غربی در ایران - سخن به میان می آورد دلیل این شکست را در این واقعیت می داند که در بستر گفتمان جامعه ایران، این مذهب شیعه است که بنیاد اساسی آگاهی انسانها را می سازد، نه مدرنیته غربی به هر تقدیر، انقلاب اسلامی موجودیت خود را در نفی و طرد نظریه های توسعه تک خطی به سبک غرب باز تعریف کرد و این جنبش زمانی خواهد توانست روند بلوغ و تکامل خود را با موفقیت طی کند، که در مرحله ایجاب - که همانا توسعه نظریه پردازی در سایه جنبش نرم افزاری است را نیز با موفقیت طی نماید.



بی‌نوشت‌ها:

1. Collins, Randal is . Sociology in the docdrums? American Jurnal of Sociology. vol 91/1987 , p. 1336
۲. تقی آزاد ارمکی، نظریه و نظریه پردازی، (تهران: نشر امیرکبیر، ۱۳۷۵).
۳. دی. سی. آلوین، تغییرات اجتماعی و توسعه: ترجمه محمود مظاهری، (تهران: انتشارات پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۷۸) ص ۳۱.
4. Metanarrative
 ۵. محمدعلی قزلسفلی، «پست مدرنیسم و فروپاشی ذهنیت توسعه» اطلاعات سیاسی و اقتصادی، سال دوازدهم، شماره ۱۲۲ - ۱۲۱، ص ۵۲.
 ۶. همان، ص ۵۳.
 ۷. عبدالرحمن عالم، بنیادهای علم سیاست، (تهران: نشر نی، ۱۳۷۳)، ص ۱۰۹.
 ۸. محمدعلی قزلسفلی، «پست مدرنیسم و ذهنیت توسعه»، اطلاعات سیاسی - اقتصادی، سال دوازدهم، شماره ۱۲۲ - ۱۲۱، صص ۵۹ - ۶۰.
 ۹. عباس منوچهری، «تقابل سنت و مدرنیسم» فصلنامه خاورمیانه، سال دوم، شماره ۱، (بهار ۱۳۷۴) صص ۸۴ - ۹۸.
 ۱۰. محمد علی قزلسفلی، پیشین، ص ۶.
11. Grandnarratives
12. universalism
13. Totatuty
14. Holism
15. Local
 ۱۶. محمدرضا تاجیک، «فرانوگرایی، غیریت و جنبش‌های جدید اجتماعی»، فصلنامه گفتمان، سال اول، شماره اول (تابستان ۱۳۷۷).
 ۱۷. آلن چالمرز، چستی علم، ترجمه سعید زیبا کلام، (تهران: نشر علمی فرهنگی، ۱۳۷۴) صص ۱۱۵ - ۱۱۳.
 ۱۸. هیوبرت (ریفوس، بل رایبف، میشل فوکو، فراسوی ساختارگرایی و هرمنوتیک، ترجمه حسین بشیر)، صص ۲۸ - ۲۲.
19. Decentralization
20. Orientalism
 ۲۱. مهرزاد بروجردی، «شرق‌شناسی وارونه» ترجمه محمدجواد کاستی، کیان، سال ششم، شماره ۳۵ (اسفند ماه ۱۳۷۵): ص ۲۸
 ۲۲. بابک احمدی، مدرنیته و اندیشه انتقادی، (تهران: نشر مرکز، ۱۳۷۳)، ص ۲۲۱.
 ۲۳. محمدرضا تاجیک، «فرامدرنیسم و تحلیل گفتمان» روزنامه ایران، ص ۱۰.
24. michel Foucoult, "L'ascia ha Cento anni di ritardo" Corriere della sera ; vol . 103 (octobre 1978), pl.
25. Ibid
26. Ibid.
27. I bid.



28. I bid.

۲۹. محمد علی کاتوزیان: اقتصاد سیاسی ایران از مشروطیت تا سقوط شاه، (تهران: انتشارات

پاپیروس، ۱۳۶۵) صص ۱۴۶ - ۱۴۵

۳۰. همان، ص ۱۴۷.

31. Foucault. I bid.

32. Contex

کتابنامه:

۱. آزاد ارمکی، تقی. نظریه و نظریه پردازی. تهران: نشر امیرکبیر، ۱۳۷۵.
۲. قوام، عبدالعلی. نقد نظریه های نوسازی و توسعه سیاسی. تهران: نشر دانشگاه شهید بهشتی، ۱۳۷۴.
۳. کاتوزیان، محمدعلی. اقتصاد سیاسی ایران از مشروطیت تا سقوط شاه. تهران: انتشارات پاپیروس، ۱۳۶۵.
۴. احمدی، بابک. مدرنیته و اندیشه انتقادی، تهران: نشر مرکز، ۱۳۷۳.
۵. عالم، عبدالرحمان. بنیادهای علم سیاست. تهران: نشر نی، ۱۳۷۳.
۶. دریفوس، هیوبرت، پل رابینو. میشل فوکو. فراسوی ساختارگرایی و هرمنوتیک. تهران: نشر نی، ۱۳۷۴.
۷. آلوین، دی. سی. تغییرات اجتماعی و توسعه. تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۷۸.
۸. چالمرز، آلن. چپستی علم. تهران: انتشارات علمی - فرهنگی، ۱۳۷۴.
۹. قزلسفلی، محمد علی، «پست مدرنیسم و فروپاشی ذهنیت توسعه». مجله اطلاعات سیاسی - اقتصادی، سال دوازدهم، شماره ۱۲۲ و ۱۲۱، سال ۱۳۷۶.
۱۰. تاجیک، محمدرضا «فرانوگرایی، غیریت و جنبشهای جدید اجتماعی»، مجله گفتمان. سال اول، شماره اول (۱۳۷۶).
۱۱. منوچهری، عباس. «تقابل سنت و مدرنیسم، مروری تحلیلی بر متون توسعه» مجله خاورمیانه. سال دوم، شماره اول (۱۳۷۴)
۱۲. بروجردی، مهرزاد. «شرق شناسی وارونه» ترجمه محمد جواد کاشی. کیان. سال



ششم، شماره ۳۵ (اسفند ۱۳۷۵).

۱۳. تاجیک، محمدرضا. «فرامدرنیسم و تحلیل گفتمان» روزنامه ایران. سال پنجم، شماره ۱۲۲۵ (اردیبهشت ۱۳۷۸).

۱۴. معصومی همدانی، حسین. ایرانیان چه رویایی در سردارند؟، تهران: هرمس، ۱۳۷۸.

Foucault, Michel. "L'ascia ha Cento anni di yitardo" *Corriere della sera*. vol. 103 (octobre 1978).

Collins , Randalais. "Sociobgy in the docdru ms" *American Jurnal of Sociology*. Vol 91 (1987)



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی